

گفت‌وگوی اختصاصی روزگار با بهمن شعله‌ور – نویسنده و مترجم

از روزگار رفته حکایت

بهمن شعله‌ور در ۶۶سالگی، اولین تصویری از او است که پس از سال‌ها در ایران چاپ می‌شود.

در سال‌های دهه چهل و در روزگار ظهور نویسندگان، شاعران و منتقدان تاثیر گذار ادبیات ایران رمانی چاپ شد که تا به امروز از آن به عنوان یکی از شاهکارهای رمان فارسی یاد می‌شود. رمانی که علاقه‌مندان به ادبیات داستانی از آن به عنوان یکی از پیشروترین آثار زمانه‌اش نام می‌برند و سال‌های سال است که در کهنه‌فروشی‌ها به دنبال آن می‌گردند. «سفر شب» که به اشتباه «سفر شب» هم گفته می‌شود نام این رمان بود و نویسنده‌اش مردی به نام بهمن شعله‌ور که هرگاه به دنبال نشان یا اثری از او می‌گشتیم کمتر می‌یافتیم. سال‌های سال بود که نویسنده سفر شب، اولین مترجم خشم و هیاهو و سرزمین هرز گم شده بود. هر گاه از سراغی می‌گرفتم با جواب‌های مختلفی روبه‌رو می‌شدم. جمع‌گیری می‌گفتند سال‌ها است که درگذشته، عده‌ای دیگر اعلام می‌کردند، ردش را در آمریکای جنوبی دیده‌اند و عده‌ای کوچک‌تر می‌گفتند، در غرب است و در

سنین کهنسالی و منزوی شده. طی سال‌ها جست‌وجو هیچ‌کس نتوانست بگوید که نویسنده رمان

درخشان «سفر شب» و مترجم خوش ذوق فاکتز و البوت کجاست و چه بر سرش آمده و تنها زمان‌اش

را ستایش می‌کردند و می‌گفتندی شک از مهم‌ترین آثار ادبیات معاصر و مدرن ایران است تا اینکه

روزی در گفت‌وگو با ابراهیم گلستان از شعله‌ور پرسیدم و او نه تنها گفت که بهمن شعله‌ور زنده و

سرحال است بلکه لطف کرد و شماره تماس او را هم در اختیارم گذاشت و من این مصاحبه را بدون

شک مبدیون گلستان هستم... گوشی را که برداشت باور نمی‌کردم که دارم با بهمن شعله‌ور صحبت

می‌کنم. گفت: سال‌ها است که در آمریکا و در شهر Newtown پنسیلوانیا زندگی می‌کند و مشغول

طبابت، نوشتن و خواندن است. گفت که گلستان هم او را در جریان کنجکاو می‌گذاشته و به

همین دلیل منتظر تماسم بوده است. گفت که متولد ۱۳۱۹ است و کار ادبی را خیلی زودتر از

آنچه فکر می‌کنم، شروع کرده و اینکه در همان سال‌ها از شاه، از دست حکومتش فرار کرده و به

غرب رفته است. اعصابش از جنگ لبنان خرد بود؛ از صهیونیسم و گفت که آمریکا مثل سگی است

که اسرائیل دم آن است و چون دم پلرزد تن سگ هم می‌لرزد و خندید. از نفوذ صهیونیست‌ها در

آمریکا گفت و اینکه به خاطر انتقاد از آنها بارها در لیست سیاه ناشران و مراکز اداری آمریکا قرار

گرفته و اینکه کتابفروشی «نیل» هنوز هست؟! از چند کافه قدیمی پرسید که نمی‌شناختم و از

اینکه آیا من می‌دانم او چندین و چند رمان و مجموعه شعر به انگلیسی چاپ کرده و بسیاری از آنها

هم به چند زبان ترجمه شده‌اند؟ و اینکه چطور نسل من هنوز او را می‌شناسد؟... چند جلسه با هم

صحبت کردیم و چند نوار ضبط شد که بخشی از آن در حجم دو صفحه، امروز و یکشنبه منتشر

خواهد شد تا نویسنده سفر شب از روزگاری بگوید که رفته و هم چنان حکایتش باقی است.

همان سن ۱۹سالگی برگشتم و به او گفتم؛ آقا اینجا دیگر در ایران مفهوم ندارد و از ژان پل سارتر نقل قولی کردم که گفته بود: آدم به نقطه‌ای در زندگی می‌رسد که فرقی نمی‌کند یک شاهکار ادبی بنویسد یا یک فنجان قهوه بخورد. آل احمد گفت: آن فلان فلان شده که این حرف را زده، هم فنجان قهوه‌اش را خورده و هم شاهکار ادبی‌اش را نوشته و بعد این حرف را زده. تو هم اول شاهکارت را چاپ کن، بعد این حرف را بزنی! این باعث شد که کتاب را آماده چاپ کنم... اول قرار بود به عنوان وابسته فرهنگی به ترکیه بروم بعد نشد و به عنوان دبیر اقتصادی پیمان سنتو فرستادند. مدتی نمی‌دانستند در کتاب چه گفته شده، چون فصل آخر کتاب هجو شدیدی از شخص شاه است. تا اینکه آل احمد نقد بر کتاب در مجله آرش چاپ کرد. در آن نقد آل احمد پته من را روی آب ریخت! مثلاً آل احمد تمام اشاره‌هایی را که من به کارهای شاه و کتاب‌های او کرده بودم دانه‌دانه آورده بود و نوشته بود، منظوراتان را از این اشاره‌ها فهمیدیم. بعد از این نقد سازمان امنیت تازه فهمید چه چیزی چاپ شده، به سرعت کتاب را جمع کردند. در ترکیه- به طور غیرمستقیم- به من خبر رسید که در ایران منتظرند تا ماموریتم تمام شود، برگردم و



بلایم سرم بیاورند. در عین حال همان موقع و در حال ماموریت نمی‌توانستند من را دستگیر کنند. چون آن وقت نباید به آمریکا توضیح می‌دادند، چطور یک کمونیست- چون قطعاً انگ کمونیستی می‌زدند- در دفتر پیمان سنتو مشغول به کار است. پس من هم درصدد فرار آمدم، از چگونگی فرار شعله‌ور می‌پرسم و اینکه با وجود گاهی مقامات چطور توانست از ترکیه خارج شود. او توضیح می‌دهد: «کسانی که گذرانامه سیاسی دارند فقط از طریق سازمان بین‌المللی ای که برایش کار می‌کنند یا سفارتخانه‌ای که به او گذرانامه داده می‌توانند ویزا بگیرند. اما آمریکایی‌ها چون آدم‌های بسیار بلبشویی هستند من توانستم از کنسول آمریکا در ترکیه ویزایی بگیرم، بدون اطلاع سفارت ایران و دفتر پیمان سنتو. درباره کتاب هم می‌دانم که سال‌ها است در ایران تجدید چاپ نشده و به سختی پیدا می‌شود.» نکته مهمی که در باب شعله‌ور و سن پایی می‌که او به ترجمه و نوشتن آثار ادبی مشغول می‌شود، وجود دارد به طور قطع به تربیت و خاستگاه اجتماعی‌اش بازمی‌گردد. از شعله‌ور در این باره می‌پرسم و او پاسخ می‌دهد: «خانواده من خانواده‌ای سیاسی بود. پدربزرگ من از هواداران یاقبرخان و ستارخان بود و در زمان مشروطه جنگیده بود. خودش می‌گفت که والی آذربایجان فرمان قتلش را صادر کرده بود اما او فرار کرده و به روسیه می‌رود. شش ماه بعد برمی‌گردد و به شخصی برمی‌خورد که او می‌گوید، این پانصد تومان قرض شما! در حالی که او به کسی چنین پولی نداده بود. در هر حال پول را می‌گیرد، سر زندگی‌اش برمی‌گردد و دیگر کار سیاسی نمی‌کند. آخر عمر هم به کیمیاگری افتاده بود که در اواخر هم یک چیزی کشف کرد که همان زرنج بود! اما دنبالش نرفت. آخر هم یک قطعه طلاپی رنگ کشف کرد که به آن بره‌موم می‌گفت که آن را به دندانه‌شک سر کوجه هدیه کرد! (چنین تصویری دقیقاً در سفر شب وجود دارد)، از طرف دیگر هم دایی پدر من شیخ محمد خیابانی بود. پدرم هم روزنامه‌ای به نام شعله‌ور داشت که نام قاضی ما هم از همین نام آمده. (قاضی اصلی شعله‌ور آل محمد است.) روزنامه او چاپ بود و خودش هم قاضی دادگستری. روزنامه‌اش مدتی توقیف می‌شد اما چون قاضی دادگستری بود نمی‌توانستند کاری‌اش داشته باشند. مثلاً روزنامه مردم که تعطیل می‌شد می‌رفتند و روزنامه‌های چپ دیگر را می‌گرفتند. یک

نیما- به کجا بیابریزم قبا‌ی ژنده خود را- بعد فروغ فرخزاد و شب هنوز هم گویی ادامه همان شب بیهوده است- و سومی از پل الوا که اول شاملو آن را به فارسی ترجمه کرد اما قسمتی را حذف کرد چون فکر می‌کرد در شعر فارسی خوب منتقل نمی‌شود!ا شعر این بود: شب هیچ گاه کامل نیست، همیشه در انتهای شب چون من درباره این می‌پرسم که با وجود سانسور و اختناق در آن دوره کتاب چطور توانست مجوز چاپ بگیرد. او می‌گوید: «برای یک سمینار بین‌المللی به تهران آمده بودم. از معاون وزارت فرهنگ و هنر کتاری گرفتم که این کتاب زودتر خوانده شود. کارت دبیری اقتصادی پیمان سنتو را هم روی آن گذاشتم و دادم به آنها تا پنج‌روزه کتاب را بخوانند. امیدم هم همین بود که شاید وقت زیادی نداشته باشند و همان اول و آخر کتاب را بخوانند. من هم آن فصل هجو شاه را از آخر یعنی فصل دوازده به یازده آوردم! اولین کسی که رمان را خواند یک دبیر ادبیات بود. چند فصل از کتاب را خواند. به من گفت: آقا خیلی انتقاد کرده‌ای ولی خوب اشکال ندارد می‌شود چاپ شود. یک نفر دیگر معاون اداره سانسور بود که کتاب را خواند- جالب است بدانید در بیشتر اداره‌های دولتی معاونان ماموران اداره ساواک بودند- رئیس اداره سانسور هم یکی از توده‌ای‌های قدیم بود که توبه کرده بود و آمده بود با آن اداره کار می‌کرد. به هر حال آن معاون هم کتاب را دقیق خواند و زیرش نوشت: این کتاب بسیار خطرناک است و مطلقاً نباید چاپ شود. ولی جرات نکرد بگوید که شاه در این رمان هجو شده، زیرا می‌ترسید



این توضیح را بدهد اما من در دستگاه قدرت بیشتری داشته باشم و او را نابود کنم! پس هیچ توضیحی نداده بود. رئیس اداره سانسور فکر کرد شاید این کتاب از نظر دیگری خطرناک است! پس گفت: کتاب را به شخص ثالثی می‌دهیم بخوانند و او تعیین کند. آن شخص ثالث که آدم تبتلی بود، فقط دو سه فصل را خوانده بود و گفته بود چند کلمه باید عوض شود. ما هم آن چند کلمه را عوض کردیم. اما رئیس اداره باز هم می‌ترسید. بالاخره بعد از کلی بازی ادبی کتاب را گرفتم. وقتی اجازه چاپ را به احمد شاملو و سیروس طاهباز نشان دادم، آنها گفتند تو این را جعل نکرده‌ای؟! امکان ندارد اجازه داده باشند. بالاخره کتاب چاپ شد. البته کتاب در ۱۹۸۴ در آمریکا به انگلیسی هم چاپ شد.» شعله‌ور در رمان خود سفر شب، فرمی اتوبیوگرافیک را برای روایت‌اش انتخاب کرده است. به طوری که بسیاری از خاطرات و رویدادهای زندگی‌اش را در آن بازآفرینی کرده است. از او درباره این مشی پرسیدم او گفت: «یک مقدار هست و اصلاً رمان‌های اول مقداری اتوبیوگرافیک است ولی آدم نباید فکر کند، تمام این قسمت‌ها عینی است. یعنی آدم می‌تواند خیلی دیالوگ‌ها را در دهان آدم‌های مختلف بگذارد. مثلاً زید پدرم از من خیلی رنجیده بود برای این که فکر می‌کرد منظورم از آن ژنی که در کتاب تک‌گویی می‌کند اوست. جیمز جویس وقتی رمان معروف اولیس را نوشت، نصف اهالی دوبلین طردش کردند! چون وقتی کتاب را می‌خواندند، مدام خودشان را در آن می‌دیدند. در قسمتی از رمان هم به بسیاری از چهره‌های ادبی مانند جملزاده، شاملو، هنرمندی، رحمانی و... اشاره می‌کنم. قسمت آل احمد بدون این فلوربا تر ترجمه کرد و در آن عطفی به آل احمد کرد که کسی که در برج عاج‌اش نشسته و هر چه می‌خواهد به همه می‌گوید. اما کسی دیگر که این دورا نمی‌شناخت، نمی‌توانست حدس بزنند منظور آل احمد بوده. اما آل احمد می‌دانست که من این قسیه را می‌دانم. او نقدی که به سفر شب در آرش نوشت - که نقد بسیار خوبی هم بود - گفت: رنگ را برزید که یک قهرمان وارد



میدان شده است. اما در همان جایکی، دو تا به من و یکی هم به گلستان می‌زند. آنجا که اشاره به شخصیت پدر قهرمان می‌کند که از کار سیاسی بیرون آمده و دنبال زندگی دیگر رفته است، ناگهان می‌گوید: مانند ابراهیم گلستان! بنابراین در آن مقاله هم به من زد و هم ابراهیم گلستان، چون به اشتباه فکر می‌کرد، گلستان به من گفته تا آن‌تکه را بنویسم. به هر حال این مشکل اتوبیوگرافیک خیلی جاها پیش می‌آید. «یک نکته‌ای که برای این نسل که رمان سفر شب را می‌خوانند جالب است این است که اکثر فضاهای رمان سفر شب، در واقع خیابان‌ها، کوچه‌ها یا کافه‌ها اتفاق می‌افتد. در واقع سفر شب را می‌توان رمان خیابان نامید. زندگی در این خیابان‌ها به تصویر کشیده شده و خانه آنچنان نقشی در رمان ندارد. سؤال من از شعله‌ور این بود که آیا این به ویژگی خاصی در نسل یا نگاه شما بازمی‌گردد. او پاسخ می‌دهد: «نسل من واقعاً همین طور بود. فضا آن قدر خفقان‌آور بود که باورکردنی نبود. مثلاً زمانی که افشار توس رئیس شهرانی مصدق را درزدیدند و بعد از شکنجه کشتند در همان زمان که دنبال او می‌گشتند، ناگهان دیدم نظامی‌ها به خانه ما در شیران ریختند تا آنجا را بگردند. فکر می‌کردند چون پدر من زمانی چپ بوده ممکن است او را درزیده باشد! بنابراین وقتی آدم در آن اوضاع خفقان‌آور زندگی می‌کند چه می‌تواند بکند. آن نظامی‌ها تمام خانه‌های اطراف را هم گشتند، فضای خانه‌ها این طور بود. اما در خیابان‌ها این طور نبود ما یا در کافه‌ها بودیم یا در سینماها. در کافه‌ها شب را با نویسندگان و شعرا می‌گذراندیم. مدام در حال شب‌گردی در کافه‌ها و بحث‌های ادبی و سیاسی بودیم. یادم می‌آید در زمان جنگ ویتنام تنها دانشجوی ما خرابهایی بود که شب در اطلاعات و کیهان می‌خواندیم و تا حدودی درست‌تر بود و اینکه به آمریکا ضربه می‌خورد، خوشحال می‌شدیم. همان‌طور که الان درباره عراق هم همین اعتقاد را دارم یا وضعیتی که در لبنان پیش آمد که مطمئن هستم جوان‌های ایرانی از پیروزی حزب الله خوشحال هستند - برای من که در آمریکا هستم این طور بود پس برای آنها هم هست- به هر حال زندگی ما در خیابان می‌گذشت. همان زمان فیلمی از قلمی به نام ولگردها درآمده بود که وقتی من آن را دیدم، در ذهن خودم، درست همان فضاهای سفر شب تداعی می‌شد- فیلم را بعد از نوشتن کتاب دیدم.»هومر پولادین شخصیت اصلی رمان سفر شب یک آنارشیست ناتمام

است. خیلی از تصمیم‌هایش را عملی نکرده، خیلی از اعتقاداتش عملی نشده و به آن سرانجام نرسیده است. شاید تنها کسی که در رمان شعله‌ور عمل دلخواه‌اش را به سرانجام می‌رساند شخصیت ارزنگ است که خودکشی می‌کند. شعله‌ور توضیح می‌دهد: «درست است. درباره شخصیت ارزنگ هم باید بگویم که او واقعی است. دوستی به نام چنگیز داشتم که منتقد موسیقی و ژوانزه بود. فوق‌العاده باسواد بود. زمانی که من سال اول دانشگاه طب بودم او سال چهارم بود. خیلی جالب است که خیلی از آدم‌های آن زمان که کار ادبی می‌کردند در دانشگاه طب وارد می‌شدند... اسم هومر پولادین هم برابرم جالب بود، برابرم پولادین ترجمه استالین بود! این اسم کمی شوخی با پدرم هم بود که ماجرای مفصل خودش را دارد. ما بچه که بودیم، پدرم سر ما داد می‌زد که مرد نباید گریه کند و می‌خواست ما مثل ام هومر شویم. یکی از اعتراض‌های آل احمد هم سر اسم هومر بود که می‌گفت، قهرمان هم که داریم باید اسم‌اش هومر باشد و همیشه به من می‌گفت تو دید غربی داری. آل احمد خودش بومی‌گرا بود و برای همین آن چنان دید وسیعی در ادبیات نداشت. اما من با او مخالف بودم. به عقیده من ادبیات هر چه دنیایی‌تر و وسیع‌تر باشد بومی‌تر و محلی‌تر می‌شود. خیلی از تم‌ها و مسائل ادبی برای تمام انسان‌ها اهمیت دارند. به هر حال در آن زمان هیچ روزه‌ای برای جوانان روشنفکر ایرانی وجود نداشت. مثلاً ما چهار دوست بودیم؛ چنگیز مشیری موسیقیدان، بیژن شیمی که قهرمان بوکس کشور بود و دیگری بیژن عماد. در آن واحد و در یک زمان چنگیز خودکشی کرد، شیمی دانشکده را ول کرد رفت ارتش که فلسفه بخواند، عماد هم دانشکده را ول کرد رفت اروپا فلسفه بخواند. من هم چنان در محیط تلخی بودم که در سال سوم برای اولین بار دانشکده را ول کردم. آن قدر فضا خفقان‌آور بود که نمی‌شد نفس کشید. با این وجود ناامید نبودم. باز که به ایران آمدم دوباره ادامه دادم. اغلب ما نویسندگان و شاعران نصف مواقع اسکندر رومی هستیم و می‌خواهیم دنیا را عوض کنیم و نصف مواقع می‌خواهیم دیورن باشیم! در واقع زمانی که افسرده‌ایم می‌خواهیم دنیا را فتح کنیم و زمانی که خوشحال و پرقدرتیم می‌خواهیم افسرده باشیم.»

عنوان گفت‌وگو بر گرفته است از یک داستان بلند نوشته ابراهیم گلستان.